

شهید علی شیر ملاکی




ازبائری
سازمان جامع سوادداری و وزارت معیاد استان بوشهر

نام پدر	جمشید
تاریخ تولد	۱۳۴۰/۰۱/۰۹
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۰/۰۸/۱۳
محل شهادت	بازی دراز
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز زمینی ارتش
شغل	—
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	فاریاب

زندگینامه

زندگینامه شهید

شب نزدیک است و نزدیک تر می شود و دلی نمانده بود که در میان اعضای خانواده آرام و قرار داشته باشد. انتظار به پایان می رسد و مردی از قبیله خورشید ظهور می یابد. طفل ناتوانی که روزی این توانایی در او ایجاد خواهد شد تا به یاری دین خدا بشتابد. آن طفل پسر می باشد. پسر که از تبار بهترین مردان و زنان خدا است. نامه «علی شیر» را بدو می گذارند. راستی بعضی از اسما چه تناسب نامی با افراد دارند. علی شیر نامی که روزی هم چون شیر کوهستان به یاری دین علی (ع) بر خواهد خواست. روزها بر مدار نیک و بد سپری گردید و این فرزند در دامان پدر خود که جمشید نام دارد و مادر خود که حاجیه خانم شیرین رحیمی نام دارد در حال پرورش جسمی و روحی بود. پدر بزرگوار شهید از فامیل معروف به (گل حسنی) می باشد که از خانواده های بسیار قدیمی روستای فاریاب می باشد. سابقه سکونت این فامیل در فاریاب به بیش از دویست سال قبل می رسد و دقیقاً مشخص نیست که از چه دیاری مهاجرت کرده و به این نقطه از خاک این سرزمین پهناور گسیل داشته اند.

مادر شهید نیز از تبار عشایر قشلاقی تیره رحیمی می باشد که حد فاصل بین طلحه و فاریاب اسکان می یابند. (البته در حال حاضر گسترده ایل عشایر در مجاورت روستای شلدان از توابع بخش بوشکان اسکان دارند به طوری که شهر جدید التأسیس ایل شهر نیز هزاران نفر از عشایر را در خود جای داده است.)

عشایران این همسفران همیشگی بهار در تاریخ ربع قرن انقلاب اسلامی تا کنون زیبا درخشیده اند و از دامان پدران و مادران عشایر فرزندان رشید و نمو یافته اند که نمونه آن را می توان شهید ملاکی دانست.

اگر چه دست طبیعت هم اینک بین آنان و همسفری مدام با بهار فاصله انداخته است. شهید ملاکی در نهم فروردین ماه سال ۱۳۴۰ در خانواده مذهبی در روستای فاریاب دیده به جهان گشود. تا به سن هفت سالگی در دامان پر مهر پدر و مادر رشد و نمو یافت پس راهی مدرسه گردید، دوران دبستان را پشت سر گذاشت و جهت ادامه تحصیل راهی شهرستان تنگستان گردید. سال های اول و دوم راهنمایی را در شهر اهرم و در مدرسه راهنمایی سعدی به پایان رسانید. با افتتاح مدرسه راهنمایی در روستای فاریاب جهت ادامه تحصیل به زادگاه خود بازگشت. و سال سوم راهنمایی را نیز در کنار خانواده خود با موفقیت به پایان رسانید. به دلیل عدم وجود مقاطع تحصیلی بالاتر در آن روستا از تحصیل باز ماند. فقر و تنگدستی پدر یکی از عوامل باز ماندن او از ادامه تحصیل بود. سال های سال یاریگر دستان پینه بسته پدر می شود، تا او را از کار مدام شبانه روزی باز دارد یا آنکه از زحمات پدر بکاهد. با پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری یگانه بت شکن دهر و فرزندی از تبار ابراهیم (ع) و افق های روشنی در زندگی او پدید آمد. سرانجام در سال ۱۳۵۹ به خدمت مقدس سربازی اعزام می گردد تا در زیر پرچم جمهوری اسلامی به خدمت ادامه دهد. دقیقاً نقطه شروع اعزام نقطه شروع تجاوز رژیم صفاک صدام است به خاک ایران اسلامی. صدام ملعون که به سرگردگی آمریکای جنایت کار تطمیع گشته تا جغرافیای ایران اسلامی را تغییر دهد و حریم حرمت ملت ایران را نیز در هم شکند. لشکری از کفر به رهبری یزید زمان که تا لب دندان نیز مسلح است در ۳۱ شهریور ماه سال ۱۳۵۹ حمله هوایی دریایی و زمینی خود را آغاز کرد. در این خیال که چون پایگاهی چون (بنی صدر) خائن را در ایران دارد، خواهد توانست هفت و روزه شرق تا غرب ایران را درنوردد و بار دیگر ملتی را که سال های سال در اسارت حکومت ستم شاهی بوده است به زنجیر بردگی خود بکشانند. و چه زیبا تاریخ قضاوت کرد که چگونه ایران اسلامی طلیعه دار نهضت رهایی بخشی اسلام گردید.

و چگونه آن نوکر سراپا هوش و گوش خود به زنجیر بردگی آمریکا گرفتار گردید. قضاوت تاریخ آن بوده است که هفت روزه شرق در غرب عراق به دست آمریکا در نور دیده شد و صدام این گرگ وحشی نیز چگونه اسیر ذلت بار دوستان دیروز خود گردید.

همان طور که آن شهید والامقام اولین کسی بود که با اصحاب شیطان در آمیخت و باب شهادت را نیز اولین بار خود بر بخش بوشکان گشود. تا آنکه اولین شهید راه آرمان های انقلاب اسلامی در این بخش به نام او ثبت گردید. سرانجام در آبان ماه سال ۱۳۶۰ بر اثر اصابت ترکش خمپاره مجروح می گردد و در مورخه ۱۳/۸/۶۰ در بیمارستان به خیل شهدای خون بار انقلاب اسلامی می پیوندد.

صفات اخلاقی شهید :

...و خداوند اراده کرده است تا از طریق خون پاک شهیدان از صدر اسلام تا به امروز روز به روز بر ابهت اسلام بیافزاید، چه کسی را یاری آن است که بخواهد با این اراده درافتد؟

در هر عصری یزیدانی زیسته اند که کمر به قتل اسلام و محو کامل آن فکری دیگر در مخیله خود نپرورانده است. یزید زمان نیز صدام سفاک و حامیان او بوده است. همان حامیانی که تا به امروز نیز از صلح و امنیت سخن می رانند. صلح و امنیتی که با ترس از صداهای جهنمی آنها بر دنیا حاکم گشته است. صلح و امنیتی که به جز بردگی محض و قتل و کشتار و نسل کشی رها و رنج دیگری را در پی نداشته است. امروز نیز اگر دشمن بخواهد ما را از سلاح خود بترساند ما خود را به پناه رهنمودهای مقیم مقام ولایت می سپاریم و از هر چه ترس و شک هست می گذریم. خدا را شکر که مکر و کیل دشمنان قرآن و در راس آن آمریکای ضعیف است و هرگز بر آن راه نیست که بتواند تشخیص دهد ما قدرت خود را از کجا به دست آورده ایم؟ اگر لشکر یزید توانست با تجهیزات روز خویش بر امام حسین(ع) غالب شود، آمریکا هم خواهد توانست با اتم بر ما چیره گردد. نه! این نه سری است که نامحرمان را به دستیابی به آن راهی باشد.

شهید ملاکی نیز از اصحاب عاشورا بود چرا که همیشه ایام عزادار عاشورا بود تا آن که خود نیز به عاشورائیان پیوست. این چه راضی است که هر گاه از صفات شهیدی سخن به میان می آید حضور آن شهید در محفل مرثی حسین بن علی(ع) مهمترین صفات و شاخصه آن شهید به شمار می آید؟ این حسین بن علی(ع) که بوده است که دل های اولین تا آخرین شهیدان را به تسخیر خود کشیده است؟ از سرهای بریده باز پرس که مرا و تو را بر این شناخت راهی نیست. شهید ملاکی دروازه شهادت را بر روی مشتاقانی گشود که اینک در جوار او آرمیده اند. او همچون پیک حسین بن علی(ع) مسلم بن عقیل این دیار را با خبر کرد که لشکر یزید در راه است و نشان از حسین(ع) را می گیرد و از این نظر آن شهید سرسلسله خیل شهیدان پشتکوه است. هنوز به نجوای آن شهید را از دیوارهای مسجد فاریاب به گوش می توان شنید. نجوای شبانه را از جبهه باختران نیز. تو نیز اگر به خود آیی آن نجوا ها را بعد از گذار سال ها از اعماق تاریخ خواهی شنید.

آن شهید رابطه صمیمی با دوستان و آشنایان داشت و هر که حتی یک بار با او برخورد داشته است شایستگی شهادت را در او به نظاره نشسته است. چگونه می توان از شهیدی سخن به میان آورد که تنها نام او را از زبان دیگران شنیده ایم. بشکند آن قلمی بخواهد در معرفی شهیدان این دیار اسلامی به آیندگان دریغ ورزد و بشکافد سینه ای که دل را به خون خواهی سرداران و فاتحان خیبر فرا نمی خواند. شهید ملاکی بسیار فروتن بود، همیشه سلام آغاز کلام او بود. و در پیشی گرفتن برای سلام حریص بود. و تا در راه فروتن رهنمون نکنی کی توانی آتش کبر را در وجود خود خاموش کنی. آتشی که اگر تو را فرا گیرد مغز و استخوانت را می سوزاند و از تو خاکستری خواهد ساخت که جز نهال بیچارگی در آن نروید. نظم سر لوحه کار آن شهید بود و همیشه ظاهری آراسته داشته. سجیه ای که در وجود هر مؤمن به خدا باید وجود داشته باشد. سخن به نیاز بر زبان نمی آورد و در هنگام صحبت دیگران مهر سکوت بر لب داشته. بسیار سخت گوش بود. گویی که برای همیشه می خواهد در این سرای فنا بماند و در عین حال به فکر سرای اخروی.

نحوه با خبر شدن پدر شهید از شهادت فرزندش:

آن پدر پیر که اکنون برق رحمت بر اندام او سایه گسترانیده بود چنین می گوید: در حسینیه نشسته بودم روز عاشورا بود. به یکباره فردی صدایم زد و گفت آقای ملاکی به محض اینکه صدایش را شنیدم احساس عجیبی وجودم را فرا گرفت. احساس کردم که فرزندم شهید شده است. اما آن خبر رسان را این جرأت نبود که شفاف خبر را انتقال دهد. چرا که می ترسید من حالم به هم بخورد. او گفت که پسران زخمی شده است و حالا ناراحت نباش حالش بد نیست. ناگاه به طرف درب رفتم. فرسیده به درب حسینیه به زمین خوردم چند نفر مرا به خانه بردند. تعدادی از بستگان وسیله ای تهیه نمودند و به بوشهر رفتند و من هر چه اصرار کردم حاضر نشدند که قبول نمایند همسفر آنان شوم. تا سه روز متوالی بستگان اجازه نمی دادند با کسی ارتباط برقرار کنم. شاید اهالی محل نیز آگاهی به شهادت فرزندم داشتند و من نداشتم. اگر چه اطمینان داشتم که فرزندم شهید شده است. به خدا قسم و به همان پسر شهیدم قسم که در آن شب خواب دیدم فرزندم روی دوش شهید بهشتی تشییع می شود و من هم تا به حال شهید بهشتی را ندیده بودم. از آن سید بزرگوار پرسیدم تشییع جنازه چه کسی است؟ شهید بهشتی فرمودند: تشییع جنازه علی شیر است. گفتم آقا اجازه بدهید تا جنازه روی دوش خودم باشد. ایشان فرمودند: خیر. این شهید متعلق به ماست و باید روی دوش ما نیز باشد. چون از خواب بیدار شدم حاج ابوالحسن اسدی در کنارم نشسته بود. شرح خواب را به او گفتم و او گفت که ایشان حالشان خوب است و دارند او را با هواپیما به بوشهر می آورند و تو خود را ناراحت نکن و او مرا به اتاق دیگری برد و به خواب رفتم. مجدداً خواب دیدم که در باز است و علی شیر وارد حیاط شد با همان لباس مدرسه اش زانو زد و کنارم نشست. چشم هایم را بوسید. گفتم علی جان اجازه بده من هم چشمانت را ببوسم. او گفت من داخل مجلس هستم ان شاءالله می آییم و تو ناراحت نباش. از خواب بیدار شدم و به آقای اسدی گفتم که چرا شهادت فرزندم را از من پنهان می کنی؟ او گفت ان شاءالله علی شیر تا ساعتی دیگر می آید. طولی نداد که آقای رضا اسدی با ماشین به درب حیاط آمده و بلند گفتند که علی شیر آمده و بیا به استقبالش برویم. من و مادرش با آقای اسدی سوار شدیم و به طرف در ورودی روستا رفتم. دیدم که حجله ای بسته شده. گفتم حجله برای چیست؟ آخر تا به حال کسی شهید ندیده بود. گفتند: چون که مردم خوشحالند چنین کرده ایم. احساس کردم که علی شیر دارد می آید. به یک باره چشم خود را به روستای کلمه چرخاندم. دیدم کیلومتر ها ماشین در حرکتند و به سمت ما می آیند و یک آمبولانس در جلوی آنها در حرکتند. آمبولانس به من رسید و ایستاد. وقتی داخل آمبولانس را دیدم، یک تابوت را دیدم. بلافاصله بی هوش شدم و بر زمین افتادم. وقتی به هوش آمدم توانایی ایستادن را نداشتم. آن شهید که یگانه فرزندم بود و به جز او فرزندی نداشتم و این شهادت برایم خیلی سخت بود، تنها چیزی را که در راه خدا دادی نباید خود احساس سختی کنی و برای رضای حق باید تحمل نمایی و اکنون چه پدران شهیدی که در همسایگی ما هستند و چه جوانانی که شهدای آینده این دیار بودند و در تشییع علی شیر یگانه فرزندم شرکت داشتند. خداوند مقام عظمای ولایت حضرت آیت الله خامنه ای را تا قیام حضرت مهدی (عج) نگه دارد.

وصیت نامه

پدر عزیزم سلام، ضمن تقدیر و سپاس از زحمات بی پایان شما نسبت به پسر خودتان از شما پوزش می خواهم که نتوانستم قدمی در راه رفاه شما بردارم. مادر عزیزم که در پرورش من زحمات بسیار کشیده و چه رنجی که به دست ناتوان خود کشیده و با آن وضعی که وقت توصیف آن نیست تا آخرین حد امکانات مرا پرورانده و آموزش اسلامی داده است تشکر می کنم اینک که این دست خط را می خوانید من از پیشی شما رفته ام و به آرزوی خوشبختی ابدی خویش نائل گشته ام. دلم می خواهد که هیچ ناراحتی جهت از دست دادن من نداشته باشید زیرا من خوشبخت شده ام و ناراحتی برای کسی است که به این دنیای فانی دل بسته است و خودش هم از درون خود ناراحت است. شما باید صبر انقلابی داشته باشید همان صبری که زینب کرد. مادرم مبادا در این جشن خوشبختی مرا ناراحت کنی زیرا دل دشمن خوش می شود من از روزی که خود را شناختم تنها خدمتی که از خود می دیدم به امت اسلام کنم این قطره ناقابل خون بود که آن را هدیه کردم. دلم نمی خواست که از شما جدا شوم. ولی آیا انصاف است؟ آیا این حکم اسلامی است که دشمن به میهن اسلامی ما وارد شود؟ اگر من جان خود را فدا نکرده بودم آیا معنایش این نیست که به دشمن خود خوش آمد بگویم و پشت در منتظر سربازان بیگانه باشم؟ آیا معنایش خواری و ذلت نبود؟ آیا معنایش تنها گذاشتن امام نبود؟ مگر امام حسین سرور آزادگان آن استوار و قهرمان آن مظهر شهادت نگفته است که مرگ با شرافت بهتر است تن به خاری و ذلت دادن یک مسلمان؟ و از این دو راه کدام یک را می توانست انتخاب کند. تنها امید من همین شهادت بود که به آن هم رسیدم. بعد از من اگر در باغ و زمین سهمیم هستیم سهمیه مرا بین فقرا تقسیم کنید گر چه می دانم سهمی ندارم زیرا با شما کار نکردم. ولی پدر و مادر و خواهران عزیزم خوب بود اگر زنده بودم مرا سهمی می کردید حال حساب کنید من زنده هستم، از شما پدر و مادر و خواهران عزیزم خدا حافظی می کنم موفقیت و سلامتی شما را از خداوند منان و متعال خواهانم.

کسی که همیشه به فکر شماست علی شیر ۱۳۶۰/۸/۱۳ برابر با هفتم محرم ۱۴۰۱ قمری

وصیت به مردم روستا:

پدران و مادران و خواهران و برادران همین دیروز بود که من در میان شما بودم، چون سایه از میان شما گذشتم. خوب بیندیشید آیا این دنیایی که معلوم نیست کدام نفعش به شما باز می گردد ارزش این چند دستگی و نفاق و جدایی دارد. اگر از شما سؤال کنند به طرفداری از کدام قانون و کدام حق دست به چنین جدایی زده اید چه جوابی دارید. حتماً جواب داده اید به طرفداری از رئیس قبیله یا بزرگ طایفه. واللہ این ها هیچ کدام از شما را به خوشبختی نخواهد رساند تنها حق است که می تواند انسان را به خوشبختی برساند. پس بخاطر خدا دست از تفرقه و گروه گرایی بردارید و همه برادروار در زیر سایه اسلام به ریسمان خدا چنگ زنید و متفرق نشوید که دین شما احتیاج به وحدت شما دارد.

مصاحبه

مصاحبه ای کوتاه با پدر شهید :

پدر شهید ملاکی چنین سخن را آغاز می کند: «نام او را علی شیر گذاشتیم بدان دلیل که علاقه مند بودم تا نام ائمه اطهار (ع) روحش را تطهیر کند. ایشان فردی متدین بودند و در عین حال بسیار چابک و زرنگ بودند در کارهای خانه و باغ مرا کمک می کردند .»

آری، آری، کارگران و کشاورزانی که با دست های خود بیل می سازند، آن مردان نه از کراتی دیگر نازل شده بودند که از میان ما و با ما می زیستند، مردمانی ساده پوش و گشاده رو وقتی امروز از شهدا با جوانان این مرز و بوم سخن به میان می آوریم، جوانان به خود می آیند که چقدر راه و رسم شهادت دست یافتنی است، مقداری خلوص می خواهد و بس، این شهیدان همانانی بودند که با دوستان خود خرما می چیدند و کار را مظهر استقلال خواهی می دانستند. پدر شهید آن چنان بی آرایش از فرزند خود سخن می گوید که گویی هر زمان اراده کنیم ما نیز در خیل شهدا پذیرفته خواهیم شد و پیام پدر شهید به جوانان امروز نیز در همین کلام نهفته است.

پدر شهید ادامه می دهد «او لباس های خود را می شست و در اعمال و فرایض دینی کوشا بود. به فوتبال و کوهنوردی علاقه ای خاصی داشت، دوستانی که بیشتر با او در ارتباط بودند از رضا افسردیر، قاسم مختاری، هادی عربی، قاسم نظافتی، محمد نوروزی و... همسایگان از او راضی بودند و هرگز سلب آسایش کسی نکرد دارای روحیه ای اجتماعی بود و با دوستان خود گاهی اوقات به تفریح در کوهستان های اطراف می رفت.

او به خاطر درک موقعیت پدرش حاضر نشد از دواج نماید مبدا که فشاری بر من وارد شود. اگر کسی توهینی به نظام یا جامعه روحانیت می نمود بر آشفته می شد و تنها چیزی که خشم او را برمی آشفته همین مطلب بود. او می گفت دوست دارم در جبهه باشم تا زمانی که توفیق شهادت نصیبم گردد. خدا کند که این هدیه ناقابل از ما پذیرفته شود و ذخیره ای باشد برای شفاعتمان نزد حضرت فاطمه زهرا (س).»

مادر دلسوخته شهید می گوید: فرزندم را برای اعتلای پرچم اسلام به اسلام تقدیم کردم و هیچ چشم داشتی هم از کسی ندارم. تنها آرزویم آن است که فرزندم با حسین (ع) محشور گردد و من نیز با او.»



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران